

مواظب بلوط‌ها باشید



سارا مجید



مریم حسینی

سنباب بلوط‌هایی را که جمع کرده بود زیر خاک پنهان کرد. می‌خواست گودال دیگری بکند و بقیه‌ی بلوط‌ها را هم زیر خاک بگذارد که صدای خنده‌ی آدم‌ها را شنید. تند و تند بلوط‌هایش را برداشت و از درخت بالا رفت.

آدم‌ها با سبدهای بزرگی که سنگین هم بود، رسیدند و درست کنار گودالی که سنباب بلوط‌هایش را پنهان کرده بود زیرانداز انداختند و نشستند. سنباب که خیلی ناراحت شده بود که نتوانسته کارش را تمام کند با دلخوری گفت: «ای بابا باز هم اینا اومدن!!» کرم کوچولو سرش را از زیر برگ بیرون آورد و گفت: «چی شده؟ کیا اومدن؟» سنباب گفت: «آدما.»

کرم کوچولو از بالای درخت به آدم‌ها نگاه کرد. آن‌ها تکه‌های چوب را جمع کرده بودند و داشتند آتش درست می‌کردند. کرم کوچولو گفت: «خب! جنگل که فقط برای ما نیست. آدما هم می‌تونن بیان جنگل.» سنباب گفت: «نه خیر. مگه ما می‌ریم خونه‌ی آدما که آدما بیان خونه‌ی ما؟» کرم کوچولو خندید و گفت: «حالا تو چرا ناراحتی؟ جنگل به این بزرگی.» سنباب یکی از بلوط‌ها را توی دهانش گذاشت و همان‌طور که تند تند می‌جوید، گفت: «هر وقت میان اینجا دردرس درست می‌کنن. ببین دارن کنار مخفی‌گاه بلوط‌های من آتیش روشن می‌کنن!»

کرم کوچولو گفت: «خب! چی می‌شه مگه؟»

سنجاب گفت: «من که بلوط دودی نمی‌خوام. الان بلوط‌هام کبابی می‌شه...»

کرم کوچولو گفت: «نترس، خودشون آتیش روشن کردن، خودشون هم خاموشش می‌کنن.»
بعد هم برگ را کشید روی سرش و خروپفش به هوا رفت. سنجاب هم بلوط‌ها را توی لانه‌اش گذاشت و رفت تا دوباره بلوط جمع کند. اما وقتی برگشت دید که کرم کوچولو روی شاخه‌ی درخت است و با نگرانی این طرف و آن طرف می‌رود.

کرم کوچولو تا سنجاب را دید، داد زد و گفت: «کجایی؟ ببین آدما چیکار کردن!»

سنجاب به آتشی که داشت زیاد می‌شد نگاه کرد و با غصه گفت: «**بلوط‌هام سوخت.**»

کرم کوچولو عصبانی شد و گفت: «بلوط چیه؟ **الان جنگل می‌سوزه...** حالا چیکار

کنیم چطوری آتیش رو خاموش کنیم؟»

سنجاب گفت: «من که گفتم آدما همیشه دردسر درست می‌کنن...»

و با صدای بلند گریه کرد. همان موقع صدای یک ماشین

شنیده شد و بعد صدای چند بچه که از توی ماشین داد





زدند: «**آتیش آتیش ...**»

ماشین ایستاد. بچه‌ها پیاده شدند و سریع به طرف آتش رفتند. آقای راننده گفت:

«بچه‌ها خاک... روی آتیش خاک بریزید.»

بچه‌ها تند و تند خاک‌ها را برداشتند و ریختند توی آتش. کمی بعد آتش خاموش

شد. بچه‌ها که حسابی خسته شده بودند، روی زمین نشستند. یک‌دفعه یکی از

بچه‌ها گفت: «اینجا رو ببینید! بلوط.»

وقتی که داشتند خاک‌ها را روی آتش می‌ریختند گودال مخفی سنجاب را کشف

کرده بودند. سنجاب که حسابی ترسیده بود گفت: «نه.. بلوط‌های من رو نخورید.»

آقای راننده هم جمله‌ی سنجاب را تکرار کرد و گفت: «بچه‌ها بلوط‌ها رو نخورید. این

بلوط‌ها صاحب داره.»

بچه‌ها با تعجب گفتند: «صاحبش کیه؟»

سنجاب گفت: «**من! من ...!**»

آقای راننده گفت: «سنجاب. سنجاب‌ها برای زمستان بلوط و فندق ذخیره می‌کنن...»

سنجاب گفت: «چه آدم خوبی!»

و آقای راننده دوباره روی بلوط‌ها خاک ریخت.

بچه‌ها به طرف ماشین رفتند. یکی از آن‌ها گفت: «چه خوب شد که به جنگل

اومدیم... اگر نیومده بودیم حتما جنگل می‌سوخت.»

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «چرا بعضی از آدم‌ها بی‌احتیاطی می‌کنن.. خب وقتی

آتیش روشن می‌کنید بعدش خاموشش کنید!»

آقای راننده گفت: «به موقع رسیدیم. اما همه‌ی آدم بزرگ‌ها و بچه‌ها باید یادشون

باشه جنگل محل زندگی موجودات زیادی هست، برای همین اجازه نداریم توی

جنگل آتیش درست کنیم و بعد بریم.»

سنجاب با خوشحالی به کرم کوچولو نگاه کرد و گفت: «چه خوبه که این آدمای خوب

به موقع رسیدن جنگل...»

کرم کوچولو خندید.